

## ضمائم

- محمد رضا شالگونی: در باره عباس صابری
- عباس صابری: در باره طاهره خرم
- بیژن زرمندیلی: در باره خسرو صفایی، پرویز واعظ زاده و گرسیوز برومند
- سیامک مؤیدزاده: در باره تجربه کار در خلیج
- گزارش عباس صابری در باره «گروه فلسطین»



به یاد دوست

رفیق باقر عزیزم، عباس صابری یکی از نزدیک‌ترین دوستان من بود، چنان نزدیک که فکر می‌کردم عمری با او زیسته‌ام. اما وقتی نشستم درباره او چیزی برای تو بنویسم، تازه دریافتم که تمام دوران ارتباط من با او فقط دو سال و نیم بوده است و آگاهی به این نکته برای خود من شگفتی‌آور بود. زیرا قبلاً نمی‌دانستم تأثیر او بر من چنین عمیق و مهربانانه بوده است. چند نفر می‌توانند در يك دوره نسبتاً کوتاه چنان اثری بر شما بگذارند که سی سال بعد از آخرین دیدارتان، همچنان جزو ساکنان ثابت و شفاف ذهن‌تان باشند؟

دوستی من با عباس از تابستان ۱۳۴۶ شروع شد. در اوایل آن سال نخستین موج اعتصاب‌های دانشجویی بعد از «انقلاب سفید» از دانشگاه تهران آغاز شده بود و در عرض یکی- دو ماه تقریباً همه دانشگاه‌های مهم کشور را فرا گرفته بود. تابستان داغ و پراکنده بود، تابستان شکست‌تکان‌دهنده ارتش‌های عرب در مقابل اسرائیل در جنگ شش روزه و مقاومت قهرمانانه و پرطنین ویتنامی‌ها در مقابل آمریکا در جنگلی که به نظر می‌رسید پایانی ندارد. پیام معروف چه‌گوارا برای ایجاد «ویتنام‌هایی دیگر» در فضا موج می‌زد. و عده‌ای از فعالان دانشجویی، برای تدارک اعتصاب‌های آینده، می‌کوشیدند شبکه‌ای ارتباطی میان دانشجویان مبارز دانشگاه‌های مختلف کشور به وجود بیاورند. در جریان این تلاش‌ها بود که من با عباس آشنا شدم. خوب به یاد دارم که اولین دیدار ما در «کانون دانشجویی» بود، کلوبی که در خیابان شاه‌رضا (با خیابان انقلاب امروزی) روبروی دانشگاه تهران قرار داشت و از طرف «انجمن دوستی ایران و آمریکا» عکم شده بود و در آن سالها عده‌ای از فعالان دانشجویی نیز برای عادی سازی قرارهای‌شان، از آنجا به عنوان يك پاتوق

پوششی استفاده می‌کردند. در همان دیدار کوتاه بود که من با منیژه اشرفزاده کرمانی نیز آشنا شدم که او نیز مانند عباس از فعالان مدرسه عالی بازرگانی بود و در سازماندهی نخستین اعتصاب‌های آن مدرسه، همراه عباس و چند رفیق دیگر، نقش مهمی داشت. همکاری عباس با محفل ما که غالباً از دانشکده‌های حقوق و اقتصاد دانشگاه تهران بودیم، به سرعت گسترش یافت و در اواخر آن سال که غالب‌مان دستگیر شدیم، عباس یکی از نزدیک‌ترین رفقای ما بود. آن سال عباس جلوتر از من دستگیر شد. بعد از مراسم چهلم تختی - که به وسیله جمعیت عظیم گرد آمده بر سر خاک او در ابن بابویه، به یک راهپیمایی ضد حکومتی تمام عیار تبدیل شد - عده‌ای از دانشجویان که در جریان راهپیمایی شناسایی شده بودند، دستگیر شدند. ما برای اعتراض به این دستگیری‌ها، تصمیم گرفتیم اعتصاب دانشجویی هر چه وسیع‌تری را سازمان بدهیم. دو نفر از رفقای محفل ما برای چاپ اعلامیه فراخوان به این اعتصاب به چاپخانه‌ای مراجعه می‌کنند. صاحب چاپخانه که ساواکی بوده، با برخوردی فریبنده، سفارش آنها را می‌پذیرد و از آنها می‌خواهد روز بعد برای گرفتن آن مراجعه کنند. ما وقتی از ماجرا مطلع شدیم، در همان ارزیابی اولیه به این نتیجه رسیدیم که طرف، به احتمال زیاد، ساواکی است. اما چون فکر می‌کردیم که ساواک، بیش از آن به دنبال یک حادثه پر سر و صدا باشد و در پی تعقیب عمقی شبکه فعالان دانشجویی است، تصمیم گرفتیم با تدارک کافی، سر قرار برویم و اعلامیه را حتی اگر لازم باشد، با زد و خورد، از چاپخانه بیرون بیاوریم. چنین تصمیمی ممکن است امروز ماجراجویانه یا حتی کودکانه به نظر برسد، اما در فضای آن سالها چیز خیلی عجیبی نبود. در هر حال، فردای آن روز، به صورت یک تیم پانزده - شانزده نفره که به سه یا چهار دسته چند نفره جدا از هم تقسیم می‌شدیم، به حوالی چاپخانه رفتیم. چاپخانه‌کذایی در خیابان حافظ، در کوچه روبروی بانک کار قرار داشت. سه نفر از رفقا می‌بایست با اتوموبیل سر کوچه توقف می‌کردند، یکی از آنها که راننده بود، می‌بایست هشیار و آماده، توی ماشین بماند و دو نفر دیگر به داخل چاپخانه بروند و به محض گرفتن بسته‌های اعلامیه، سوار اتوموبیل بشوند و به سرعت از محل فاصله بگیرند. عباس که قوی‌هیكل‌تر و بلند قامت‌تر از همه ما بود، قرار شد یکی از آن دو نفر باشد. پیش‌بینی ما نادرست بود، ساواک با بسیج نیرویی گسترده، تمام پیرامون محل را قُرُق کرده بود. ما به زودی متوجه شدیم که وضع غیر عادی است.

اما دیگر دیر شده بود. رفقای ما وارد چاپخانه شده بودند و ما می‌بایست منتظر آنها بمانیم. حدود نیم ساعت بعد، آنها با بسته‌ اعلامیه‌ها از چاپخانه بیرون آمدند ولی وقتی می‌خواستند سوار اتوموبیل بشوند، یکی از ساواکی‌ها - که تا آن لحظه به صورت یک فرد عادی منتظر تاکسی در کنار خیابان ایستاده بود - روبرو شدند که هفت تیر به دست از آنها می‌خواست دست‌هایشان را روی سرشان بگذارند. عباس خواست مقاومت کند اما چهار - پنج ساواکی - از آنهایی که به صورت افراد عادی، جلو مغازه‌های همان پیاده‌رو ایستاده بودند - بلافاصله بر سر او ریختند و یکی از آنها با دسته هفت‌تیر چنان محکم بر سر او زد که پیشانی عباس شکافت و خون تمام صورتش را پوشاند. در آن ماجرا هفت - هشت نفر دستگیر شدند و بقیه ما توانستیم از محل بگریزیم. حدود دو هفته بعد، من هم، به دنبال اعتصاب وسیعی که غالب دانشکده‌های دانشگاه تهران را فراگرفت، دستگیر شدم. دو - سه ماهی که در زندان بودیم تقریباً عباس را ندیدم. زیرا او در سلول انفرادی بود و من در بند عمومی. اما او در یکی از سلول‌هایی بود که پنجره‌شان به حیاط بند عمومی باز می‌شد و ما می‌توانستیم به نحوی که جلب توجه نگهبانان را نکند، پای پنجره بایستیم و با انفرادی‌ها صحبت کنیم. ما آنها را نمی‌دیدیم ولی آنها می‌توانستند از لابلای میله‌های پنجره ما را ببینند. زندانیان بند عمومی قزل قلعه شب‌ها مراسم جالبی اجرا می‌کردند که به «شب‌آهنگ» معروف شده بود. با تاریک شدن هوا، همه در حیاط بند جمع می‌شدند و دسته جمعی آواز می‌خواندند و به آرامی دور حیاط می‌گشتند. آوازهایی که خوانده می‌شدند ضرورتاً مضمون سیاسی نداشتند، اما این نوعی ارتباط‌گیری با زندانیان انفرادی بود که همه از پشت پنجره سلول‌هایشان آن را نظاره می‌کردند و گاهی بعضی از آنها نیز آواز می‌خواندند که زندانیان بند عمومی با سکوتی احترام‌آمیز می‌ایستادند و آن را گوش می‌کردند. حسن ظریفی که با صدای بسیار دلنشینی می‌خواند، یکی از آنها بود. من هنوز هم در لحظه‌های اندوه، گاهی بیت‌هایی از آن آوازهای حسن را، زیر لب، با خود زمزمه می‌کنم. عباس هم که در سلولی تقریباً نزدیک به سلول حسن قرار داشت گاهی با صدای خود مراسم «شب‌آهنگ» ما را گرم می‌کرد. در همان سلول بود که او بر پایه آهنگ «اولری وار خانا خانا» - ترانه‌ای آذری که در آن سالها، مخصوصاً با صدای رشید بهبودف، طرفداران زیادی داشت - سرود «ای رفیقان، قهرمانان، جان در ره میهن خود بدهیم بی‌مه‌با» را

درست کرد و در یکی از همان «شب‌آهنگ»ها، خواند، که با استقبال زیاد زندانیان بند عمومی روبرو شد. این سرود در دورهٔ سربازی، عملاً به سرود هویتی ما دانشجویان اخراجی سرباز شده تبدیل شد. زیرا شعر آن خون ناسیونالیستی رمانتیکی داشت که با روحیهٔ آن زمانی ما جور در می‌آمد. حقیقت این است که نسل جدید جوانان چپ که در اواسط دههٔ ۱۳۴۰ وارد میدان فعالیت سیاسی شدند، بیش از آن که مارکسیست باشند، ناسیونالیست بودند. خصلت ضد امپریالیستی نیرومند آن ناسیونالیزم بود که ما را به چپ می‌راند و مارکسیسم را برایمان جذاب می‌ساخت. در آن فضا، آمیزش مارکسیسم و ناسیونالیزم چنان با سرعت و سهولت صورت گرفت که بخش بزرگی از نسل ما حتی مجالی نیافت که در نظام فکری‌اش تغییری ساختاری به وجود بیاورد. بسیاری از ما یک شبه مارکسیست شدیم، اما ناسیونالیزم ضد امپریالیستی پوشیده در لعاب مارکسیستی ما را رها نکرد. و تاوان آن را در سال ۱۳۵۸ دادیم که بخش بزرگی از چپ در مقابل مانورهای «ضد امپریالیستی» خمینی زانو زد.

عده زیادی از رفقای محفل ما در بهار ۱۳۴۷، به عنوان تنبیه، از زندان به سربازی فرستاده شدند. من و عباس هم از آن جمله بودیم. در این دوره بود که رفاقت ما بسیار فشرده‌تر و محکم‌تر گردید. رژیم بیش از صد و بیست دانشجوی مبارز اخراجی را در پادگان تربت حیدریه جمع کرده بود. بسیاری از دانشگاه‌های مهم کشور عملاً در آن جمع نماینده داشتند. ما را در گروهان ویژه‌ای جمع کرده بودند و -لااقل در اوایل- سعی می‌کردند با گروهان‌های دیگر ارتباطی نداشته باشیم و ما هم چندان علاقه‌ای به ارتباط با دیگران نداشتیم و سعی می‌کردیم فرصت بی‌همتایی را که برای آشنایی با هم دیگر به دست آورده بودیم، از دست ندهیم. هنوز هم وقتی من به خاطرات دورهٔ پادگان تربت حیدریه می‌اندیشم، به نحوی مقاومت ناپذیر هیجانی می‌شوم. زیرا در آنجا با رفقای آشنا شدم که دوستی‌شان را همیشه از بهترین دست‌آوردهای زندگی‌ام به حساب آورده‌ام. از میان صد و بیست و چند نفری که آنجا بودیم، حدود سی و پنج نفر روحیه مبارزاتی محکم‌تری داشتند. آنها به سرعت به هم نزدیک‌تر شدند و عملاً جمعی به وجود آوردند که به افق‌هایی به مراتب فراتر از جنبش دانشجویی می‌اندیشید. اکثریت قریب به اتفاق آن عده بعدها نیز مبارزه را ادامه دادند و بارها به زندان افتادند و عدهٔ زیادی از آنها در مبارزه با رژیم‌های استبدادی قبل و بعد از انقلاب جان باختند. عباس یکی از محبوب‌ترین اعضای آن جمع بود.

در همان دورهٔ سربازی بود که اندیشهٔ ایجاد يك گروه سیاسی کمونیستی در میان عده‌ای از ما شکل گرفت و همین اندیشه بود که در پائیز ۱۳۴۸ ما را مصمم ساخت که برای تدارك کار تشکیلاتی منسجم و کسب آمادگی‌های سیاسی- نظامی به فلسطین برویم. باید اعتراف کنم که من و عباس در طرح این اندیشه پیشقدم بودیم و در قبولانندن آن به رفقای دیگر نقش فعالی داشتیم. در واقع، دوستی بسیار عمیق من و عباس بود که باعث شد در پائیز ۴۸، من و رضوان جعفری همدیگر را ملاقات کنیم و مساله رفتن به فلسطین را به طور جدی و مشخص بررسی نماییم. سابقهٔ دوستی من و رضوان جعفری، البته بسیار طولانی‌تر بود. ما حتی قبل از آشنایی با عباس، با هم دوست بودیم و فعالیت‌های مشترکی داشتیم. اما خودنمایی‌ها و ماجراجویی‌های رضوان غالب رفقای محفل ما را از او سرخورده کرد. او از سربازی فرار کرد و همراه مسعود بطحایی به افغانستان رفت و کوشید برای آموزش سیاسی- نظامی به چین برود ولی موفق نشد و دوباره به ایران بازگشت. در این موقع بود که عباس سعی کرد دوباره او را به محفل ما وصل کند و با اصرار عباس بود که ما بار دیگر همدیگر را ملاقات کردیم و قرار همکاری گذاشتیم.

آخرین دیدار من با عباس در آذرماه ۴۸ بود. قرار شده بود او و رضوان جعفری از طریق عراق به فلسطین بروند. هیچ يك از ما فکر نمی‌کردیم که این آخرین دیدار ما خواهد بود. اما من دیگر هرگز عباس را ندیدم. آنها به سلامت از مرز ایران و عراق گذشتند و من از آن دوازده نفری بودم که در تور پلیسی گسترده‌ای که ساواک پهن کرده بودند، گرفتار شدند و در حین عبور از مرز ایران و عراق در منطقه شلمچه دستگیر شدند. بعد از انقلاب، عباس چند بار به خانهٔ ما آمده بود و از برادرم خواسته بود که ترتیب ملاقات من و او را فراهم بیاورد. اما خانوادهٔ من که آدرس مشخصی از من نداشتند، بلافاصله نمی‌توانستند پیغام او را به من برسانند. به این ترتیب بود که ما - گرچه هر دو تشنهٔ دیدار هم بودیم- دیگر هرگز نتوانستیم همدیگر را ببینیم. در تابستان ۱۳۶۰ خبر اعدام عباس را هنگامی از رادیو شنیدم که مرگ، تازه از دو قدمی‌ام رد شده بود. پاسدارها به یکی از خانه‌هایی که من مرتباً به آنجا رفت و آمد داشتم، ریخته بودند و چند نفر از رفقا را با خود برده بودند، اما آنها در نتیجهٔ پامردی رفیق شهید عنایت سلطانزاده - که بازجویان را گمراه کرده بود- بلافاصله آزاد شده بودند. تصادفی نیست که اکنون هر وقت مرگ عباس را به یاد می‌آورم،

چهره معصوم و نجیب عنایت نیز جلو چشمم زنده می‌شود. همچنین خاطره عباس ناگزیر خاطره منیژه اشرفزاده کرمانی را برایم زنده می‌کند، دختری که عباس دوستش داشت. همان طور که قبلاً اشاره کردم، آنها هر دو دانشجوی مدرسه عالی بازرگانی بودند و در جریان اعتصاب‌های بازرگانی با هم آشنا شده بودند. و اگر حوادث مسیر دیگری می‌داشت، به احتمال زیاد با هم ازدواج می‌کردند. اما با خارج شدن عباس از ایران رابطه آنها ناگزیر قطع شد. تا آنجا که من می‌دانم، منیژه اولین زنی بود که در دوره شاه به اتهام فعالیت سیاسی اعدام شد. من از فعالیت‌های بعدی او اطلاعی ندارم، اما می‌دانم که همراه مجاهدین مارکسیست شده دستگیر شده بود و به اتهام مشارکت در حمله مسلحانه به مستشاران آمریکایی اعدام گردید.

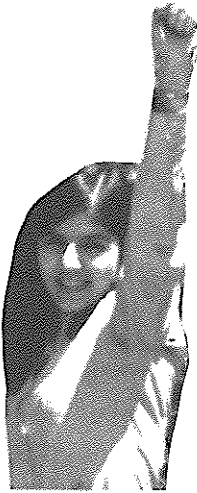
پل الوار در یکی از زیباترین شعرهایش - که در سوگ گابریل پری سروده است - می‌گوید: «نام‌هایی هستند که زندگی بخش‌اند» برای من، نام عباس یکی از آن نام‌هاست.

محمدرضا شالگونی

۲۲ نوامبر ۹۹



این یادمان را عباس صابری پس از به شهادت رسیدن طاهره خرم از ایران برای نشریه ستاره سرخ (شماره ۶۰، سال هفتم، بهمن ۱۳۵۵) ارگان سازمان انقلابی فرستاده بود. طاهره خرم از اعضای سازمان چریکهای فدایی خلق بود.



### به یاد رفیق شهید طاهره خرم

او به هنگام شهادت بیست و دو سال داشت. از يك خانواده مرفه آذری برخاست، در جریان شرکت در مبارزه آگاهانه به طبقه خود خیانت کرد و به خاطر رهایی زحمتکشان تماماً و کاملاً خود را وقف مردم نمود و در این راه از جان خود گذاشت. طاهره در دوران تحصیل در میان همشاگردی‌هایش از محبوبیت خاصی برخوردار بود، زیرا روحیه همکاری و مساعدت در او به قدری قوی بود که هرکس با مشکلی روبرو می‌شد، از مشکل درسی گرفته تا مادی و معنوی، طاهره به کمک او می‌شتافت و با خلوص‌نیت هر چه می‌توانست برای او انجام می‌داد. رفیق طاهره عاری از هرگونه فخرفروشی بود. با اینکه شرایط زندگی مرفه خانوادگی می‌توانست او را به کزراهه بکشاند، فروتنی او زیانزد همه بود.

طاهره دارای روحیه‌ای سرکش بود. انتقاد می‌نمود و همشاگردی‌هایش را به اندیشیدن و انتقاد از وضع موجود تشویق می‌کرد. با وجود اینکه از نظر تحصیلی پیوسته جزو شاگردان ممتاز بود، در کلیه اعتصابات شرکت می‌نمود و از سازمان دهندگان آن بود. شرکت فعال در اعتصابات اتوبوسرانی، عامل مهمی در کشاندن

شدن او به جنبش بود. حرکت مردم در آن روزها در او تأثیر بسیار گذاشت و دهها و صدها چرا برایش به طور جدی تر مطرح گردید.

از آن به بعد رفیق عزیز و شهید طاهره تحت شرایط خفقان و سانسور به مطالعه عمیق مسائل اجتماعی پرداخت. او دنبال کتاب خوب بود، به مجرد اینکه کتاب خوبی می‌یافت، دیگران را تشویق به خواندن آن می‌کرد. کتاب‌های صمد بهرنگی مونس همیشگی او بودند و دیگران را به مطالعه نوشته‌های ساده صمد تشویق می‌نمود و از هر فرصتی استفاده می‌کرد تا در باره آنها با همشاگردی‌هایش به بحث و گفتگو بنشینند.

رفیق طاهره در سال ۱۳۵۱ در کنکور دانشگاه آریامهر در رشته برق قبول شد و تا اوایل سال ۱۳۵۴ که سال آخر دانشکده را می‌گذراند در آنجا بود و سپس مخفی شد. او با پیوستن به سازمان چریک‌های فدایی خلق تمام و کمال زندگی خود را در خدمت مبارزه انقلابی گذراند. او در جریان حملات مأموران جنایتکار و فاشیست رژیم شهید گردید.

شهادت پرافتخار رفیق طاهره خرم موج خشم و نفرت شدیدی در میان آشنایان او و کلیه میهن‌پرستان و انقلابیون نسبت به رژیم منفور فاشیستی پهلوی به وجود آورد. بسیاری از آشنایان او مجالس یادبود برپا کردند و عهد نمودند به خاطر ایده‌آل‌ها و هدف‌های شهید طاهره خرم، شیرزن قهرمان که چیزی جز رهایی میهن، رهایی زحمتکشان و برانداختن رژیم ستمگران و استعمارگران نیست، مبارزه را ادامه دهند. به یقین خون شهیدان به هدر نمی‌رود و از خون سرخ رفیق طاهره خرم نیز هم چون شهدای دیگر خلق، ده‌ها نهال انقلابی دیگر رشد خواهند کرد.

یاد رفیق طاهره خرم گرامی باد!

دروود به زنان انقلابی و مبارز ایران

## نوشته بیژن زرمندیلی در باره خسرو صفایی، پرویز واعظزاده و گرسیوز برومند

هنوز از نزدیکی پارکی که در آنجا سی و هشت سال پیش برای نخستین بار قرار ملاقاتی با خسرو صفایی داشتم يك تراموای سبزرنگ رد می‌شود. خط کمربندی شماره ۱۹ در حول و حوش پارک دور می‌زند و به طرف دانشکده معماری می‌رود. تنها تغییر در منظره این بخش از شهر رُم تزئین باغچه مقابل يك بستنی فروشی‌ست که قبلاً چندین صندلی سنگی برای استراحت داشت و اکنون تبدیل به يك دکه روزنامه فروشی شده است. پیرمرد بستنی‌فروش نیز جای خود را به يك دختر خانم جوانی داده است که به مراتب به طعم و مزه بستنی‌ها نیز تأثیر گذاشته است.

خسرو معمولاً پس از پایان درس دانشکده یکی دو ساعتی را در این باغ می‌گذراند. آن روزهایی که با او آشنا شدم، او و چندتایی از دانشجویان ایرانی مقیم ایتالیا تصمیم داشتند دفتر سرپرستی دانشجویان در سفارت را اشغال کنند.

مساله بر سر بورس تحصیلی بود که یادم نیست به چه دلیل قطع شده بود. من فقط چند ماهی بود که به رُم آمده بودم و سخت آرزوی بازگشت به ایران و محله‌ای که در آن بزرگ شده بودم را داشتم. خسرو چند سالی بود که در اروپا زندگی می‌کرد و جزو دانشجویان قدیمی محسوب می‌شد و به همین دلیل احترام به او از زمره وظایف طبیعی به شمار می‌آمد.

علت قرار ملاقات با خسرو، تأکید او در این بود که خواست و هدف ما از اشغال دفتر دانشجویان در سفارت می‌بایست به طور وسیع بین افکار عمومی پخش شود. در آن سالها برخلاف امروز جریانی شبیه آن چیزی که خسرو و رفقاییش در سر داشتند مورد توجه مخصوص مردم ایتالیا بود و به همین دلیل او اعلامیه‌هایی به زبان ایتالیایی به دست من داد تا آنان را به دفتر روزنامه‌های شهر ببرم. بخشی از اعلامیه‌ها را هم بایستی به نشانی‌هایی که داشتم، می‌فرستادم. این نخستین وظیفه سیاسی من بود. درست به یاد ندارم که سرنوشت اشغال دفتر نمایندگی دانشجویان چه شد و سرانجام به کجا انجامید. تنها یادم هست، زمانی که مقابل در خانه

سرپرست دانشجویان رسیدیم، مردکی لاغر و ضعیف مزاج که هنوز پیژامه راه راه اش را به تن داشت، در را به رویمان باز کرد. و هنگامی که در برابر خود دسته‌ای دانشجویان سیبل کلفت را دید، تقریباً به حالت بی‌هوشی بر روی صندلی‌ای که در راهرو بود، دراز کشید.

خسرو که در لطیفه‌گویی شهرت داشت برای مدت‌ها آن صحنه را با طول و تفصیل برای دیگر رفقا تعریف می‌کرد و به آن داستان‌های رنگارنگ دیگری اضافه می‌کرد. دیگران نیز جوک‌های بامزه در این باره داشتند از جمله التماس‌های سرپرست مفلوك که پیش از اشغال محل سرپرستی از طرف دانشجویان عضوی از سفارتی‌ها بود که حتماً او را بعد از آن واقعه بازنشسته می‌کردند.

خصوصیت خسرو این بود که در جدی‌ترین وقایع هیچ زمان جوانب شوخی و یادآوری جنبه‌های طنزآمیز مسائل روزمره زندگی را فراموش نمی‌کرد. او توانا به آن بود که در بدترین اوضاع و همانطوری که به خاطر دارید در آن سالها دردهایمان کم نبودند، لطیفه‌هایی از رفتار خود و دیگران پیدا کند و با بیانشان برای ما، اضطراب همگی را کاهش دهد.

دیدارهای من و او برای سالها در آن پارک نزدیک خط کمربندی ۱۹ ادامه یافت. خسرو شرح حال مبارزات ۳۰ تیر ۱۳۳۱ را برایم تعریف می‌کرد که خود در آنها شرکت داشت. رفته رفته مرا از دلنگی بیرون می‌آورد. او با محبت به پرسش‌هایم پاسخ می‌داد، که همواره همراه بیان تجربه‌ای از درگیری‌ها میان دولت دکتر محمد مصدق و دربار، اوضاع ایران در زمان ملی شدن صنایع نفت، خصوصیات حزب توده و جدال‌های آن با جبهه ملی بود. من شیفته عمق شناخت او از تاریخ و فرهنگ ایران می‌شدم. به یاری او بود که با کتاب آشنا شدم. کتاب‌هایی که برای خواندن در اختیارم می‌گذاشت، البته بیشتر سیاسی بودند، اما توجه خسرو تنها به سیاست محدود نمی‌شد. نوشته‌های ادبی و یا هنری را نیز با علاقه دنبال می‌کرد و قادر بود ساعت‌ها در باره تاریخ و گذشته هنر و گذشته تاریخی آثار هنری‌ای که در شهرها و روستاهای ایتالیا از گوشه و کنار هر کوچه و برزن یافت می‌شدند، بحث و گفتگو نماید.

خسرو آغاز جوانیش را در رشته معماری دانشکده هنرهای زیبا گذرانده بود و بعد از وقایع کودتای ۲۸ مرداد همراه تعدادی از رفقاییش به اروپا آمده بود. در خانه آنها

در رُم، همراه عزت، جهانگیر و ابراهیم که یادشان زنده باد، به روی همگان باز بود. ابراهیم مسئول پخت و پز غذا بود و خسرو مأمور خرید. ولی ترشی‌ها را خودش می‌انداخت، حلوا را هم خودش می‌پخت. بهترین نوشیدنی به نظر او شیر بود و علت چاقی سالهای آخری خود را در نوشیدن بیش از حد شیر می‌دانست.

با او که بودم، اغلب صحبت بر سر سینما بود. خسرو شدیداً به فیلم‌های فدریکو فلینی علاقه داشت و از او در مقابل انتقادات دیگران که او را سینماگری بورژوا می‌دانستند، دفاع می‌کرد. عموماً برخورد باز و آزاد با همه چیز داشت. ولی نسبت به سینما به طور ویژه‌ای نظرات غیر نرمال ابراز می‌داشت. اتفاق می‌افتاد که برخی روزها حتی فیلمی را دو بار پی‌پی می‌دیدیم و ساعتی هم در باره محتوایش بحث داشتیم.

اعتقادات سیاسی‌اش هرگز وسیله نفی هنر و جایگاهش نمی‌شدند و همین ویژگی او را از بسیاری از سیاسی‌های آن زمان سوا می‌ساخت. این تنها خصوصیات خسرو محسوب نمی‌شد. احترام عمیق او به انسان‌ها و ویژگی دیگرش بود. به یاد دارم که اغلب یک دست را به روی مغز و دست دیگرش را به روی قلبش می‌گذاشت و می‌گفت: «اگر این دو با هم کار نکنند و با هم نباشند، هیچ چیز درست نمی‌شود.»

یک روز به ما گفت دارد خود را برای یک سفر طولانی به آلمان آماده می‌کند. او تصمیم گرفت با موتور سیکلت «وسپا» سفر کند، به همین خاطر پیش از اینکه به مقصد برسد، چند روزی بین کوه‌های ایتالیا و سویس مجبور شد توقف کند.

بعدها داستان سفر را با تفصیل زیاد برایم تعریف کرد، به ویژه اینکه هدف اصلی آن سفر شرکت در نخستین نشست‌های بود که منجر به جدا شدن بخشی از اعضای حزب توده از کمیته مرکزی و خروج فروتن و قاسمی و سغانی از آلمان شرقی شد.

بعدها مسافرت‌های خسرو به خارج رو به ازدیاد نهاد و من هر بار با اشتیاق انتظار بازگشت او را داشتم. آخرین باری که بازگشت، یادم است که پسرم بیمار بود. پیش از اینکه با ما سلام و علیک کند، من و زنم را مجبور کرد بچه را به دکتر ببریم. خود نیز همراه ما آمد و تا اطمینان کامل به بهبودی او نیافت، از خانه بیرون نرفت. در این بین تهیه سفر آخری او را به ایران می‌دیدیم که مدتی به درازا کشید. بعد از ظهرها خسرو از خانه بیرون می‌رفت و آخر شب باز می‌گشت و به شوخی می‌گفت که کلاس‌های درس عصرانه در دانشگاه در مورد مقولات مختلف هست که قصد دارد

آنان را دنبال کند و هر روز، هنگام بازگشت از درس آن روز، مثلاً در باره جامعه‌شناسی، شیمی، ریاضیات و یا اقتصاد و غیره توضیح می‌داد، ولی ما می‌دانستیم که در حقیقت این نوعی وداع با شهری بود که در آنجا حدود بیست سال از جوانی خود را سپری کرده بود.

خبر مرگ او را هنگامی که سرگرم برگزاری یک جلسه بودم، شنیدم. جلسه را به پایان رساندم و در اتاقی برای ساعت‌ها به تنهایی به فکر فرورفتم. خسرو به طور واقعی با همه ما تفاوت داشت. ما مرگ را در خود پرورش داده بودیم ولی او زندگی را و این عالی‌ترین سرنوشت او بود.

در این بین پرویز واعظزاده به جمع ما نیز اضافه شده بود من عاشق هوش و ذکاوت پرویز شده بودم. او هم جوانی شوخ و انسانی پرنشاط و زنده بود. در گفتگو با او اغلب تعاریف به عشق و عواطف می‌کشید، موضوعی که تدریجاً میان پرویز و شکوه داشت شکل می‌گرفت. اتفاق می‌افتاد که ما چهار نفر یعنی خسرو، پرویز، شکوه و من برای ساعت‌ها در خیابان پرسه می‌زدیم و هنوز صدای خنده‌های پرویز که با شکوه شوخی می‌کرد، در خاطره‌ام باقی مانده است.

پرویز تنها دانشجوی خارجی دانشکده معماری بود که بالاترین نمره‌ها را در ریاضیات می‌گرفت، علیرغم اینکه به خاطر مسئولیت‌های سیاسی‌اش که رفته رفته تمام وقت و زندگی‌اش را به آن اختصاص داده بود، امکان زیادی برای درس خواندن نداشت. در دانشکده همه او را می‌شناختند. قهرمان شطرنج بود و یک بار حاضر شد در اتاقی بنشینند و از دور حرکت مهره‌ها را تنظیم و اداره کند و بالاخره هم مسابقه را برد.

این که پرویز را چگونه به شهادت رساندند، هنوز برایم روشن نیست، ولی اطمینان دارم تا آخرین لحظه عشق او به زندگی به طور یقین به مراتب بزرگ‌تر از حرص قاتلانش بود که حیاتش را گرفتند.

بعدها گرسیوز برومند هم آمد. گرسیوز از ما جوان‌تر بود و چندی بعد از ما به اروپا آمده بود. هیچ زمان نتوانستم آنچه را که در قلبش می‌گذشت به طور کامل درک کنم. جوانی بسته بود کم‌حرف و کم‌ادعا. برایش گرما و سرما، روز و شب، گرسنگی یا سیری تقریباً بی تفاوت بودند. او را بعضی مواقع در گرمای شدید تابستان با پالتو می‌دیدم که در دانشگاه قدم می‌زند. گرسیوز اصولاً کم‌اعتنا به این دنیا بود. تنها در

مقابل ظلم به دیگران و بی‌عدالتی‌های اجتماعی عکس‌العمل نشان می‌داد. بعدها فرصت شناخت بیشتر در باره‌اش را از فامیل، پدر و مادر و برادرانش یافتم. ولی گرسیوز دیگر رفته بود. او را نیز کشته بودند همراه خصوصیات یکتا و بی‌نظیرش و هنوز جواب به این سؤال را که، کدام عامل مرموز او را تا پای مرگ تنها و ساکت پیش برد، نتوانسته‌ام پاسخ دهم.

## نوشته سیامک مؤیدزاده در باره تجربه کار در خلیج

بر سینهات نشست

زخم عمیق کاری دشمن

اما ای سرو ایستاده نیفتادی

گروهی که برای پیوستن و پشتیبانی از مبارزه مسلحانه خلق گرد، به کردستان رفته بود، با شکست این جنبش، در کردستان عراق مستقر شد و سالیانی را در تلاش برای رفتن به ایران از طریق مختلف کوشید و توانست تنی چند از رهبران و کادرها را تدریجاً به ایران بفرستد.

در جریان برگزاری میتینگ بزرگی از پیشمرگه‌ها، گلوله‌ای از تفنگی رها شده، کمانه کرد و بر سر و سینه دو تن از رفقا کاک اسماعیل (ایرج کشکولی) و کاک صفا (سیامک مؤیدزاده) اصابت کرد. زخم عمیق بود. اما رفقا از پای نیفتادند و از پای ننشستند.

آنها که با برافراشتن پرچم «انقلاب قهرآمیز، راه رهایی خلق‌های ایران است» به سازمان انقلابی پیوسته بودند و برای تحقق این امر به کردستان، جهت پیوستن به جنبش مسلحانه آمده بودند، با شکست این جنبش، چه شب‌ها که بر فراز کوه‌های مرزی، دشت‌های وسیع و کوه‌های سرفراز ایران را با حسرت نگاه می‌کردند و در آرزوی پیوستن به خاک و ریشه خود و رفتن به میان توده‌ها و ادامه مبارزه انقلابی، ساعت‌ها در فکر و بهت فرو می‌رفتند. راهی بسته شده بود، باید راه دیگری یافت و با خود می‌گفتند:

ما زنده به آئیم که آرام نداریم      موجیم که آسودگی ما عدم ماست

دورنمای دیگری گشوده شد، در شیخ نشین‌های خلیج فارس، از سالیان دور کارگران ایرانی زیادی زندگی و کار می‌کردند و دائم در رفت و آمد با ایران بودند، رفقای از سازمان انقلابی، از این امر مطلع شده، ابتدا برای تحقیق و بررسی، تعدادی موقتاً به کویت و دُبی می‌روند. نتیجه تحقیقات بسیار مثبت و امیدوار کننده است: - کارگران ایرانی بسیاری از کارگران متخصص و فنی تا کارگران ساده، سالیان



درازی است که ساکن این شیخ‌نشین‌ها هستند.

- آنها با ایران در تماس بوده و دائم با «لنج» در حال رفت و آمد هستند و خیلی راحت این کار صورت می‌گیرد.

- کار در اینجا زیاد است و در هر سطحی به راحتی می‌توان کار پیدا کرد.

- امکان هم‌خانه شدن و همکار شدن با کارگران بسیار راحت است و مراکز و پاتوق‌هایی هم هست که به راحتی می‌توان با کارگران ارتباط برقرار کرد و دوست شد.

- با وجود تعداد زیادی قاچاقچی در اینجا، امکانات مساعدی برای برآورده کردن بسیاری از نیازهای سازمان و جعلیات و غیره وجود دارد و همچنین امکانات ارسال کتاب و نشریات.

بر اساس گزارش این تحقیقات، سازمان انقلابی تصمیم می‌گیرد رفقای را که دارای شرایط مناسبی هستند طی پروسه‌ای برای تحقیق اهداف زیر به این منطقه گسیل دارد:

- هدف درجه اول، تغییر هویت است. یعنی رفقا می‌بایست با یافتن کاری فنی و اشتغال به آن در طی پروسه‌ای به کارگری فنی تبدیل شده و با هویت کارگری، گذشته و تخصص کارگری، خلقیات و روحیات کارگری، تا بتوانند با این هویت به راحتی به ایران رفته و به عنوان يك کارگر فنی در میان کارگران کار سیاسی کنند. طبعاً کسانی که قبلاً کار فنی کرده و تخصصی داشتند (تراشکار، جوشکار، بنا، برقکار و...) اولویت داشتند و دیگران می‌بایست قبلاً دوره‌ای در اروپا یا آمریکا می‌دیدند و با مقداری آمادگی و تجربه به آنجا می‌رفتند.

- کارگران ایرانی ساکن شیخ‌نشین‌ها که محروم‌ترین و زحمتکش‌ترین انسان‌ها هستند و برخی از آنها نیز دارای آگاهی و تجارب سیاسی معینی می‌باشند و اقشار وسیعی را تشکیل می‌دهند، نیاز به کار سیاسی و سازماندهی دارند و می‌توان به خوبی در میان آنها کار کرد و همچنین از مبارزاتشان در محل به خاطر تحقق خواست‌هایشان دفاع کرد و به آنها جهت داد.

- ارتباط روزانه با مسافرین به منظور اطلاع از اوضاع ایران، تحقیق و بررسی وضع جامعه، رساندن پیام یا نامه و برخی امکانات ارتباطی دیگر و ارسال کتب و نشریات.

- ایجاد شرایط مناسب برای اعزام مستقیم رفقای اروپا و آمریکا و یا خروج

بعضی رفقای لورفته در ایران از این طریق.

- ارتباط با سازمان‌های سیاسی و جنبش‌های آزادیبخش خلق‌های منطقه (فلسطین، ظفار، یمن، لبنان، عراق و...) با این اهداف اولیه تدریجاً رفقای از آمریکا و اروپا به کویت، بحرین، دبی، شارجه، ابوظبی... اعزام می‌شوند و در چهارچوب پروژه «تغییر هویت»، ابتدا یک دوره «جا افتادن» را طی می‌کنند که شامل یافتن کار مناسب، محل سکونت، سپس پیدا کردن دوستان و پاتوق و ارتباط با کارگران می‌شود.

رفیق عطا کشکولی جزو اولین کسانی است که از کردستان به خلیج می‌رود و مدتی به عنوان راننده تاکسی و سپس برقکار ساختمان مشغول به کار می‌شود. او در عین حال مسئول سیاسی - تشکیلاتی رفقای اعزامی به خلیج است. سپس کوروش لاشایی، خسرو صفایی و سیامک مؤیدزاده (کاک صفا) از کردستان و از طریق کویت، اعزام دبی و شارجه می‌شوند.

این چه انگیزه یا چه احساسی است؟ آرمان‌گرایی است؟ احساس مسئولیت است؟ عشق به خلق و انقلاب است؟ تعهد سازمانی است؟... چیست که اینان را وامی‌دارد این گونه شیفته، خستگی‌ناپذیر، پرتلاش، با زخم‌های عمیق بر سینه، موج پشت موج، موانع را پشت سر بگذارند و سدها را بشکنند. مبارزه مسلحانه عشایر فارس شروع می‌شود به آن می‌پیوندند، از مرزهای دیگر راه‌هایی تجربه می‌کنند، به کردستان می‌روند و اسلحه برمی‌دارند و زخمی می‌شوند ولی باز از پای نمی‌نشینند و موج‌وار حرکت می‌کنند و حالا به خلیج می‌روند، تا... به دریا برسند....

هرچه هست، انسانند، انسان‌ها و برای انسان‌ها، برای رهایی و برای دنیای

بهتر...

برای جوانان انقلابی شوریده‌ای که از دنیای «قشنگ» سرمایه‌گریخته‌اند، دنیای کار، دنیایی دیگر و گامی در راه دنیایی بهتر بود... اغلب دکتر، مهندس و با تحصیلات عالی دانشگاهی بودند، همه چیز را پشت سر می‌گذارند، با تمام وجود به کارگران خلیج می‌پیوندند، می‌کوشند خود را با آنها هم‌رنگ و هم‌هویت کنند، با کارگران ساده مینابی، جاسکی، بندرعباسی، اوزی... که عمدتاً به شغل «ناتور»ی (دریان یا سرایدار یا نگهبان بیمارستان‌ها، هتل‌ها، کارخانجات و غیره) مشغولند. در خانه‌های بزرگ دو یا سه اتاقه، اما با تعداد سی‌الی پنجاه نفر هم‌خانه می‌شوند و

به رسم محلی آنها به جای شلوار لنگ می‌پندند و یاد می‌گیرند که بیماری «دوراق» را با نی‌قلیان و لنگ معالجه کنند. با آنها قلیان می‌کشند، نهار دسته‌جمعی، ماست و خرما و یا نان و آناناس (ارزان‌ترین میوه آنجا) می‌خورند، مجاز نیستند دندان‌هایشان را مسواک کنند (باید همرنگ جماعت باشند، وگرنه جلب توجه می‌کنند و لومی‌روند)، از تغارهایی که دیواره داخلی‌شان پر از کرم است آب می‌خورند. شب‌ها بالای پشت بام روی «فراش» حصیری می‌خوابند و یا در بیابان اطراف «خانه» در تخت‌های سفری روی «رمل» (ماسه‌های نرم) می‌خوابند و صبح که بلند می‌شوند، خیس عرق از شرجه هوا هستند و دمپایی‌های لاستیکی‌شان را سگ‌ها برده‌اند! «معلم سمیر» (استاد سمیر) فورمن لبنانی کارخانه‌ای بزرگ، خانه‌اش اسباب‌کشی دارد، این رفقا به عنوان کارگران آن کارخانه باید به بیگاری اجباری بروند و حمل اسباب‌کشی او باشند، جای اعتراض و بهانه‌ای هم نیست، چون برای سایر کارگران در آنجا امری طبیعی و جاافتاده است، زیرا در محیط آنجا کارگر یعنی برده و حتی يك سرکارگر (فورمن) آنها را ملك و برده خود می‌داند و می‌تواند به آنها هر کاری را تحمیل کند و یا به راحتی از کار اخراج کند. بسیار دردناک است، رفقای که برای خدمت به طبقه کارگر و نجات آنها، جان و زندگی خود را گذاشته‌اند، خود باید چون بردگان به خاطر هم‌هویت شدن و هویت کارگری یافتن برای مراحل بعدی، این‌گونه خفت‌آور و رنج‌بار، بیگاری بدهند. شرایط محیط و موقعیت مخفی بودن آنها نیز هیچ‌گونه امکان کار توضیحی بین کارگران و یا اعتراض نسبت به کارفرما یا سرکارگر را هم به آنها نمی‌دهد. اما آنها با افتخار این خفت و تحقیر را هم به خاطر آرمان‌های والا و اهداف انسانی درازمدت خود با هوشیاری و بردباری انقلابی تحمل می‌کنند، اما طولی نمی‌کشد که با کسب احترام و موقعیت مناسب در بین کارگران، موفق می‌شوند در حرکتی مشترک با کارگران، این رسوم قرون وسطایی و اشکال دیگر برده‌داری را تا حد زیادی لغو و از اعتبار بیاندازند.

مثل بقیه بی‌سواد هستند و نباید تظاهر به خواندن و نوشتن بکنند و هنگامی که يك بار كاك صفا (که در آنجا نامش آقا رضا است) تصادفاً تکه روزنامه‌ای که خرما در آن پیچیده شده بود را با کنجکاو و بی‌توجه به دیگران می‌خواند، عباس جمعه (یکی از هم‌اتاقی‌ها)، جوان عاشق‌پیشه ۱۹ ساله مینابی، از او می‌پرسد: آقا رضا شما سوادداری؟ و او که غافلگیر شده، ناچار می‌گوید کمی خواندن و نوشتن بلدم،

عباس جمعه با خوشحالی می‌گوید، آقارضا، چقدر می‌گیری به من هم سواد یاد بدهی؟ آقارضا می‌گوید، اولاً چیز زیادی بلد نیستم که بتوانم به تو هم یاد بدهم. به علاوه من برای یاد گرفتن چیزی ندادم که از تو بخواهم چیزی بگیرم. همین که بلدم می‌توانم به تو هم یاد بدهم، تو هم اگر خواستی بعداً به دیگران یاد بده. از فردا کلاس شروع می‌شود، در عرض يك هفته هفت جوان دیگر در این کلاس سوادآموزی شرکت می‌کنند، در حالی که ریش‌سفیدان و پیرمردها آنها را مسخره می‌کنند و جدی نمی‌گیرند. عباس در عرض يك ماه می‌تواند کلمات و تابلوهای مغازه‌ها را بخواند، اما این جوان عاشق دل‌سوخته بسیار مایل است که هرچه زودتر نوشتن یاد بگیرد تا با دست‌خط خودش نامه‌ای برای نامزدش هاجر در میتاب بنویسد. روزی با خوشحالی پیش آقارضا آمد و کتابی را نشان داد و گفت آقارضا ببین چی خریدم «اشعار عشقی»!، می‌خواهم از این شعرها برای نومزدم بنویسم! آقارضا کتاب را نگاه کرد، اشعار میرزاده عشقی بود نه اشعار «عشقی»!، وقتی آقا رضا با پاره‌ای توضیحات برخی از اشعار کتاب را تدریجاً برای عباس خواند: «دست درآرید کلاه نمدی‌ها... سنگ بیارید کلاه نمدی‌ها...» عباس دگرگون شد و همین کتاب «عشقی» زمینه و مقدمه‌ای شد که عباس عاشق پیشه مسیر زندگی‌اش عوض شد، هاجر را فراموش نکرد، اما بیش از او عاشق مردم، مبارزه و انقلاب شد... برنامه سازمان انقلابی در آنجا با موفقیت به پیش می‌رفت و یکی از موفق‌ترین پروژه‌ها بود.

شرایط مخفی‌کاری، شکل ویژه‌ای از سازماندهی را ایجاد می‌کرد. سازماندهی موازی پاسخ این نیاز بود، یعنی در يك شهر دو یا سه سازماندهی موازی وجود داشت بدون اینکه اعضای یکی از وجود دیگران در آن شهر اطلاع داشته باشند. برخی حتی همکار و در يك کارگاه کار می‌کردند، ولی نمی‌دانستند که دیگری عضو سازمان انقلابی است و در هر بخش سازمانی نیز ارتباط زنجیری بود، نه حوزه‌ای. این شیوه، امنیت سازمان را در آنجا تضمین می‌کرد و به راحتی توانست چند سال در آنجا کار کند، اما پاره‌ای سهل‌انگاری‌ها موجب شد که برخی رفقا همدیگر را بشناسند که ناگزیر می‌بایست تدابیر جدیدی اتخاذ می‌شد، از جمله انتقال بعضی رفقا از آن شهر. هرچند وقت يك بار فعالیت‌های رفقا در آنجا جمع‌بندی می‌شد و تجارب تئوریزه می‌شدند و رهنمودهای جدید به دست می‌آمد و همین آثار نیز کارهای بسیار ارزنده

و آموزنده‌ای بودند.

- رفقای بسیاری پروسه «پرولتریزه» شدن را به خوبی و به طور جدی طی کردند و در کار خود (با توجه به دانش و تجاربشان) چنان موفق شدند که برخی از آنها مثل رفیق جانباخته عباس تمبرچی از يك جوشکار ساده در عرض چند سال به فورمن کارگاه بزرگی با حدود صد کارگر تبدیل شد و از نفوذ و احترام بسیاری در بین کارگران و سایر ایرانیان محل برخوردار بودند. طی کردن این پروسه سخت و طولانی، پیش زمینه بسیار مناسبی شد که رفقا بعدها توانستند به عنوان کارگری معمولی در ایران مشغول کار شده و ضمن حفظ خود و جافتادن، تدریجاً به کار سیاسی و سازماندهی در میان کارگران نیز بپردازند.

- سازمان موفق به سازماندهی خوبی در بین کارگران آنجا شد و تعدادی کارگر انقلابی را جلب و سپس به ایران اعزام داشت که هر يك در محل زندگی خود موفق به ایجاد تشکیلات مخفی و سازماندهی شدند.

- زندگی در آن محیط و رابطه دائمی با اهالی محل و مسافری که روزانه به ایران رفت و آمد می‌کردند، شناخت سازمان را نسبت به مردم و اوضاع ایران دقیق‌تر و همه جانبه‌تر می‌کرد و این امر در تعیین سیاست‌های درست سازمان نقش بسیار مؤثری داشت.

- در زمینه امور مخفی کاری، ارتباطی، انتقال و تماس با احزاب و نیروهای خارجی و سایر امور فنی و تبلیغاتی، با حضور رفقا در این منطقه، موفقیت‌های چشمگیر و امکانات بسیاری حاصل شد.

اینها همه بخش کوچکی در يك مرحله تاریخی از تلاش سازمانی کوچک ولی انقلابی است که پرچم انقلاب قهرآمیز و مبارزه درون کشور را برافراشت و از همان آغاز برای رسیدن به این هدف تلاش کرد و از هر امکانی برای این منظور بهره برد و در طی چند سال بخش عمده‌ای از رهبران، کادرها و اعضای فعال خود را از طرق گوناگون به ایران اعزام نمود، چندین قربانی داد، ولی هر بار استوارتر و مصمم‌تر به راه خود ادامه داد.

سیاست سازمان انقلابی در اعزام رفقا به شیخ‌نشین‌های خلیج فارس و تلاش چندین ساله رفقای اعزامی در تحقق پروژه مذکور و رسیدن به اهداف آن، یکی از دستاوردهای مهم سازمان انقلابی و صفحه زرینی از تاریخچه آن است.

## گزارش عباس صابری در باره «گروه فلسطین»

مارکسیست‌ها برآنند که فقط پراتیک اجتماعی انسان معیار درستی شناخت او از دنیای خارجی محسوب می‌گردد. وضع واقعی چنین است: صحت شناخت انسان تنها زمانی ثابت می‌شود که انسان در پروسه پراتیک اجتماعی (تولید مادی، مبارزه طبقاتی و آزمون‌های علمی) به نتایج پیش‌بینی شده دست یابد. اگر انسان بخواهد در کار خود موفقیت حاصل کند، یعنی به نتایج پیش‌بینی شده دست یابد، باید حتماً ایده‌های خود را با قانونمندی‌های دنیای خارجی عینی منطبق سازد. اگر این ایده‌ها با قانونمندی‌های دنیای خارجی منطبق نگردند، انسان در پراتیک با شکست مواجه خواهد شد. انسان پس از مواجه شدن با شکست درس می‌گیرد، ایده‌های خود را برای انطباق با قانونمندی‌های دنیای خارجی تصحیح می‌کند و بدینسان می‌تواند شکست را به پیروزی بدل سازد. این حقیقت در ضرب‌المثل‌های «شکست ما در پیروزی است»\* و «ضرر آدمی را عاقل می‌کند»\* مصداق می‌یابد.

از اوایل اردیبهشت ماه ۱۳۴۶ يك دوره مبارزات دانشجویی در دانشگاه تهران آغاز گردید. این مبارزات که برای لغو شهریه شروع گردیده بود، پس از يك ماه موفق گردید شهریه را موقتاً لغو کند. دانشگاه تبریز به پشتیبانی تهران تظاهرات نمود، ولی پس از چند روز به طور وحشیانه از طرف پلیس سرکوب گردید. دانشگاه تهران به خاطر پشتیبانی از تبریز دست به مبارزه جدیدی زد که تقریباً تا اواسط تابستان ادامه یافت. اغلب دانشجویان از شرکت در امتحانات آخر سال امتناع ورزیدند و صدها دانشجو در آن سال به همین علت تجدید یا مردود شدند. دانشگاه بسته شد و پلیس مدت‌ها دانشگاه را در محاصره داشت. در این دوره قریب پنجاه دانشجو دستگیر گردیدند و پنج نفر از آنان نیز به سربازی اعزام شدند. با وجود اینکه این اولین دوره مبارزه متشکل دانشجویان پس از سال ۱۳۴۲ بود، لیکن اکثریت دانشجویان در این مبارزات به طور فعال شرکت داشتند و از شعارهای آن (لغو شهریه، تغییر ریاست دانشکده‌ها و دانشگاه -جهانشاه صالح- لغو محاصره دانشگاه، برکناری مسئولین کوی دانشگاه، دفاع از دانشگاه تبریز، آزادی زندانیان) با حرارت پشتیبانی می‌نمودند. شعارها در مرحله اول بیشتر جنبه صنفی داشت و در مرحله دوم جنبه سیاسی آن غالب بود. این مبارزات را بعضی رفقای گروه، فعالانه سازمان داده بودند و قادر گردیدند که علاوه بر کسب تجارب در این دوره تعداد وسیعی از فعالین دانشگاه را با خود همراه سازند. این مبارزات و پیروزی نسبی آن در رشد جنبش دانشگاه تأثیر بزرگی به جا گذاشت و موجب گردید که يك هسته نسبتاً وسیع و دائماً فعال دانشجویی از رفقای گروه و دیگر دانشجویان فعال

---

\* مانو تسه دون - درباره تضاد

به وجود آید. هسته رهبری کننده را رفقای گروه تشکیل می‌دادند. آنها از حیث سطح تئوری بالا بودند و در مجموع چپ‌ترین مواضع را داشتند. رفقای فوق در میان دانشجویان به کمونیست مشهور بودند. دانشجویان فعال فنی در دو گروه متمرکز بودند. گروهی که با رفقای دانشکده حقوق همکاری داشت و گروهی دیگر که مخالف این دو بود و با گروه جزئی روابطی داشت. افراد این گروه اغلب از طرفداران جبهه ملی بودند (مقدس‌زاده، فرخ نگهدار و طرفداران عباس شیبانی). رفقای گروه حقوق، گروه اخیر را به علت تند و بی‌جهت بودن و ایدئولوژی منظم نداشتن و سیستماتیک کار نکردن سرزنش می‌کردند و متقابلاً گروه فوق رفقای حقوق را محافظه‌کار می‌شمردند. تضادی بین دو گروه بر سر رهبری مبارزات وجود داشت و اگر چه بعضی مواقع نادیده گرفته می‌شد، لیکن مبارزه‌ای را نیز موجب می‌گردید که اغلب برد با رفقای حقوق بود. در واقع مبارزه فوق‌الذکر مبارزه بین مارکسیست-لنینیست و جبهه ملی بر سر رهبری بود (گروه اول از فنی اغلب به نفع حقوق کنار می‌رفت و کمتر دچار تعصب گروهی بودند لیکن گروه دوم خلاف این بود). فعالین دانشگاه تهران، پلی تکنیک، بازرگانی، دانشسرای عالی و کشاورزی کرج و بعدها دانشگاه ملی روابط نزدیکی با رفقای حقوق (رفقای فلسطین) برقرار کرده بودند و فعالیت در آن دانشکده‌ها با مشاورت و همکاری رفقاً بود. میان دانشکده فنی و پلی تکنیک نیز چنین مراوداتی وجود داشت. از آغاز مبارزه تا دستگیری رفقاً در مرز به سال ۱۳۴۸ تقریباً کلیه اعلامیه‌ها، اعتصابات، تظاهرات و غیره که نمونه‌های درخشانی مانند شب هفت و چهلم غلامرضا تختی، روز کمک به دانشسرای عالی، دفاع از زندانیان سیاسی (۱۲ اسفند ۱۳۴۶) داشتند از طرف رفقای گروه به همکاری رفقای فنی تهیه و تدارک می‌شد. در طی این مراحل رفقاً موفقیت‌های بسیاری به دست آوردند که بدون شك صفحات درخشانی از مبارزات دانشجویی به شمار می‌روند. مانند تظاهرات عظیم چهارصد هزار نفری مراسم تختی، تظاهرات دوازده هزار نفری دانشگاه تهران (اسفند ۱۳۴۶). نوع فعالیت به شکل زیر بود:

دو سه رفیق فعال‌تر در مرکز قرار داشتند و خود به طور وسیعی فعالیت می‌نمودند. عده‌ای از رفقاً مشاور بودند و در خصوص‌های گوناگون نظریات خود را می‌دادند. سپس تصمیم گرفته می‌شد و رفقای مرکز آن تصمیمات را به مورد اجرا می‌گذارند. کلیه رفقای گروه و رفقای هواخواه که بشمار بودند، همگی در اجرای تصمیمات کاملاً می‌کوشیدند. بعضی رفقاً پس از تلاش بسیار موفق شدند که با تبریز و شیراز رابطه مستقیم برقرار سازند. در مواقع ضروری رفقای آذربایجانی با رفتن به تبریز و یا به وسیله نامه از دانشجویان فعال آن شهر می‌خواستند که در تاریخ‌های تعیین شده دست به اعتصابات و تظاهرات زنند. رفقای تبریز به وسیله انقلابی شهید صمد بهرنگی و یک شاعر و یک معلم آذربایجانی دیگر با گروه رابطه برقرار می‌کردند. به علت آنکه فعالین دو دانشگاه شناخته شده بودند، از این جهت رابطه گرفتن به سهولت انجام می‌گرفت. با فعالین شیراز نیز ابتدا به وسیله دانشکده پلی تکنیک و سپس به طور مستقیم رابطه برقرار شد. در این خصوص از رفقایی که مثلاً رفیق نزدیک یا اقوامی در شیراز داشتند، استفاده می‌گردید. در جریان مراسم بزرگداشت تختی و پخش عکس‌های او از طرف کمیته سرتاسری دانشجویان دانشگاه‌های ایران، چندین رفیق کار رساندن خبر و پخش عکس‌ها را در شیراز، اصفهان و مشهد تقبل کردند و سهمیه تبریز توسط

صمد بهرنکی ارسال گردید. اکثر اعلامیه‌ها با امضای کمتیه سرتاسری در اغلب این دانشگاه‌ها پخش می‌گردید و همکاری وسیعی را به وجود آورده بود. نمونه درخشان این همکاری شرکت کلیه دانشجویان دانشگاه‌های ایران در اعتصابات سرتاسری زمستان ۱۳۴۶ به خاطر رهایی رفقای گروه از زندان بود. نمونه اخیر در سالهای بعد نیز تکرار شد. این نوع رابطه را گروه مستقیماً انجام می‌داد، لیکن علاوه بر این یک سری روابط خود به خودی که ناشی از شرایط بود (آشنایی و قوم خویشی دانشجویان در دانشگاه‌های مختلف) انجام می‌یافت. این روابط موجب گردید که همکاری وسیعی بین دانشجویان دانشگاه‌های ایران به عمل آید. دفاع تبریز از تهران و بالعکس در سال ۱۳۴۶، دفاع تهران از دانشسرای عالی و پلی‌تکنیک از تهران و بالعکس دفاع شیراز، اصفهان و تبریز و مشهد از تهران در زمستان ۱۳۴۸ و غیره. رفقای گروه علاوه بر محبوبیت در بین دانشجویان که ناشی از فعالیت خود آنان پرشور و انقلابی می‌شد، برخوردهای نسبتاً درستی با دانشجویان و خواسته‌های آنان می‌کردند. مثلاً اوضاع را به دقت در نظر داشتند، به محض اینکه کلاسی از فلان دانشکده مثلاً با استاد خود بر سر نمره اختلاف داشت، امر آنها کلی تلقی می‌شد و اعلام اعتصاب سرتاسری می‌گردید. این نوع برخورد با خواسته‌های دانشجویان و نیز روابط عادی متداول بین گروه و دانشجویان موجب گردید که رفقا در میان دانشجویان نفوذ قابل توجهی پیدا کنند. برخوردها جز در موارد استثنایی که به چپ‌روی، برخورد دکماتیستی و سکتاریستی (در رابطه با گروه دوم دانشکده فنی) منجر می‌شد، اغلب انعطاف‌پذیر و خلاق بود. رفقا خود را نه تنها رهبران دانشجویان و آقای آنان نمی‌دانستند، بلکه به حدی در زمینه‌های گوناگون در خدمت به آنان فعالیت می‌کردند که به پیش افتادن از دانشجویان و عقب ماندن آنها منجر می‌گردید. رفقا نه تنها دستور صادر نمی‌کردند، بلکه فعالانه امور را به نیروی خود به پیش می‌بردند. این البته جنبه‌های منفی نیز در بر داشت، مثلاً جداسدن از توده‌ها، ولی هدف خدمت به دانشجویان و به امر مبارزه بود و اشتباهات جنبه فرعی داشت. کارها به تدریج شیوه‌های خود را یافته بودند و ارتباطات با اینکه جنبه تشکیلاتی نداشت، ولی بر نظم بنا نهاده شده بود. مخفی‌کاری در زمینه‌هایی نیز چنین بود. نمونه زیر بیان‌کننده این مطلب است: صد هزار اعلامیه که حاوی دعوت از مردم برای برقراری شب چهلم تختی بود، تقریباً در سه ساعت در کلیه نقاط تهران پخش گردید. بدین شکل که نقشه تهران به هفت بخش تقسیم شد، هر واحد از دانشکده‌ای مسئول یکی از بخش‌ها شد. بعضی واحدها تا پنجاه دانشجو در اختیار داشتند. پس از اینکه اعلامیه‌ها به مرکزی انتقال داده شدند، مسئولین واحدها آنها را به افراد خود رسانده و درست از زمان شروع، یعنی ساعت سه تا شش بعد از ظهر کلیه اعلامیه‌ها در کلیه نقاط تهران پخش گردید. در این فعالیت دانشجویان دانشکده‌های دانشگاه تهران، بازرگانی، پلی‌تکنیک و دانشسرای عالی، دانشگاه ملی، دانشگاه صنعتی، تکنولوژی‌ها و مدارس خوارزمی، دارالفنون، مروی و عده‌ای از رفقای خارج از دانشگاه نیز شرکت داشتند. مقداری از این اعلامیه‌ها به شهرستان‌ها ارسال شد. روش فوق موجب شد که پلیس با اینکه از چاپ این اعلامیه‌ها باخبر بود، موفق نگردید قبل از پخش و یا حین پخش، اعلامیه‌ها و یا رفقا را توقیف کند. در این دوره فعالیت‌ها، رفقا از لحاظ مالی با جمع کردن پول از دانشجویان مشکلات را حل می‌نمودند که نکته مثبتی بود. در جریان مراسم بزرگداشت تختی قریب هجده هزار تومان پول جمع



شد که علاوه بر مخارج مشخص مانند دسته گل‌ها، اتوبوس، اعلامیه‌ها، عکس‌ها و غیره به مخارج دیگر نیز کمک می‌گردید. رفقا از راه چاپ جزوه، نظیر «برگزیده اشعار اجتماعی فروغ فرخزاد» که در هزار نسخه به چاپ رسید و هزار تومان تأمین شد، نیز به مبارزه کمک می‌نمودند. در جریان زلزله خراسان بعضی از رفقا با جمع‌آوری هفت هشت هزار تومان و مقادیر بسیاری پوشاک و خوراک توانستند با اعزام چند نفر به منطقه به زلزله‌زدگان یاری رسانند. این فعالیت‌ها طبعاً پیش‌بینی نشده بود و تصمیم جمعی رفقا نبود، زیرا که اغلب فعالین در سربازی بودند. رفقای باقیمانده تحت تأثیر احساسات انقلابی و خدمت به خلق به این امر پرداختند و جنبه سیاسی آن کم بود. لیکن فعالیت برای جمع‌آوری پول در کلیه دانشکده‌ها موجب بسط روابط دانشجویان گردید و این عامل به مبارزات آینده یاری می‌رساند. درست به همین جهت و نیز از این رو که شعارها و پلاکارت‌ها برای جمع‌آوری پول سیاسی بودند، ساواک با مساله مبارزه نمود و چندین نفر را تهدید به اخراج نمود. در جریان فعالیت‌ها رفقا موفق شدند يك چاپخانه و چندین بنگاه پلی‌کپی را به صورت مخفیانه راضی به همکاری نمایند. بعدها رفقا يك دستگاه پلی‌کپی تهیه نمودند که مورد استفاده قرار می‌گرفت. در ۱۶ آذر سال ۱۳۴۶ رفقا که امکان چاپ تراکت وسیع نداشتند، با شیوه‌ای ویژه صدهزار تراکت در دانشگاه پخش کردند که بسیار مؤثر بود. آن شیوه به این شکل بود که: متن تراکت را در حرفه‌های غیر سیاسی به شکل مهرهای معمولی به مهرسازان سفارش دادند. سپس کلمات مورد نظر را از آنها جدا کرده و يك مهر (متن تراکت) را ساختند. سپس با همین مهر صدهزار نسخه تکثیر کردند. این گونه شیوه‌ها که مشخصاً از طرف گروه انجام می‌شد، تأثیر زیادی بر روی دانشجویان در پشتیبانی از گروه می‌گذاشت. در زمستان ۱۳۴۶ ابتدا دو رفیق و سپس شش رفیق (در حین چاپ اعلامیه درخواست آزادی رفقای مرحله اول و اعلام اعتصاب به همین منظور) دستگیر شدند و به دنبال دفاع از اینان نزدیک به ۱۵۰ دانشجوی به زندان و سپس به سربازخانه‌ها برده شدند. رفقای باقیمانده روابط خود را با رفقا در سربازخانه‌ها حفظ کردند و به طور پیگیر مبارزه را ادامه دادند. چندین تظاهرات و اعتصاب مانند ۱۶ آذر ۱۳۴۷ نمونه این دوره است که رفقای گروه، سازمان داده بودند. رفقای گروه علاوه بر کار در میان دانشجویان و سازماندهی آنان در سطح دانشگاه، در بیرون از محیط دانشجویی، در میان رفقای انقلابی خارج از دانشگاه نیز رفقا و دوستان بسیاری داشتند. رفقا و دوستان مزبور که به صورت گروهی، هسته‌ای یا انفرادی فعالیت داشتند، از حیث کمک مالی، فکری و رساندن کتاب و راهنمایی با گروه همکاری داشتند. دو سه هسته مارکسیستی-لنینیستی وجود داشت که جزواتی از رفیق مانوتسه‌دون به صورت پلی‌کپی منتشر می‌نمودند و خود به اعضای گروه می‌رساندند. اغلب آن رفقا با فعالین گروه تماس داشتند و این به گونه‌ای پراکنده و غیرتشکیلاتی بود. این روابط به خودی خود پیش آمده بود و هیچ قصد و برنامه از پیش تعیین شده‌ای در شکل‌گیری‌اش دخیل نبود. رفقای مزبور به ظاهر در فعالیت‌های دانشجویی شرکت نداشتند، اما از راه‌های گوناگون به آن یاری می‌رساندند. رفقای فوق اغلب خود دانشجوی بودند. آشنایی گروه و فعالین آن با این هسته‌ها، البته نه با همه آنان، به صورت سازمانی نبود.

بعضی رفقای گروه با انقلابیونی از قبیل صمد بهرنگی آشنایی داشتند. گروه هنگامی که

فعالیت دانشگاهی خود را آغاز کرد و به تدریج گسترش یافته و رشد نمود، تقریباً کلیه امکانات و هم خود را در این راه نهاد و به کارهای دیگر با این که معتقد بود، ولی کمپها داد تا آنجا که اگر دانشگاه تعطیل می‌شد و یا فعالیت قابل توجهی وجود نداشت، کلیه رفقا به یک نوع دل‌سردی دچار می‌شدند. این امر موجب شده بود که به تدریج کار دانشجویی حرفه رفقا شود و در زمینه‌های دیگر کمتر آشنایی داشته باشند، مانند کار در میان کارگران و غیره. از آنجایی که رفقا هدف درستی از مبارزات دانشجویی جز آنکه تظاهرات و اعتصابات با نتیجه یا بی‌فرجام به راه اندازند، در نظر نداشتند. مثلاً خوب به کار تشکیلاتی و سازماندهی سیاسی در میان دانشجویان برجسته توجه نمی‌کردند، به تدریج شکست‌ها در هدف‌های محدود دانشجویی مثلاً در شعارهای تظاهرات موجب سردی و نومیدی رفقا گردید. این از مخدوش بودن مرز فعالیت دانشجویی و فعالیت‌های سیاسی در نظر رفقا ناشی می‌شد. زمانی همه نیروها در خدمت مبارزات دانشجویی بود و به این پدیده به دیده مطلق نگریسته می‌شد، تا آنجا که رفقای بسیاری بر سر آن لو می‌رفتند و تقریباً همیشه مورد تعقیب بودند. این امر در کارهای بعدی گروه تأثیر زیادی گذاشت، زیرا پلیس کوچک‌ترین فعالیت آنان را زیر نظر داشت. زمانی دیگر آنچنان دلزدگی به وجود می‌آمد که کار دانشجویی غلط و مورد تنفر تلقی می‌شد و رفقا حاضر نبودند هیچ نیرویی در راه آن بگذارند. گروه که به تدریج لو رفت و رفقای بسیاری دستگیر و به سربازی اعزام شدند، تقریباً نظم کارها از هم پاشید و نوعی آشفتگی برقرار گردید. رفقا از آنجایی که مبارزات دانشجویی را هدف نهایی خود قرار داده بودند و هیچ دورنمایی جز پیروزی در اعتصابات در نظر نداشتند و به عنوان افراد انقلابی به شیوه‌ای نادرست به جنبش دانشجویی با دیدی مطلق گرایانه برخورد می‌کردند، کم کم شکست‌ها در همین اهداف موجب گردید که زمینه تأثیرپذیری از بعضی مسائل در رفقا به وجود آید. بالأخره عوامل زیر در رفقا تأثیر گذاشت و راه گروه تغییر کرد. فکر خروج از ایران در آنها به وجود آمد. این فکر از مدت‌ها پیش به علل شرایط عینی و برداشتهای غلط رفقا از مبارزه، در برخی از رفقا پیداشده بود. لیکن تا هنگامی که دانشگاه زمینه مساعد بروز روحیه انقلابی و شور رفقا در کارهای سیاسی بود، این امر چندان برجسته نمایان نمی‌شد، اما آرام آرام که دلزدگی در اثر همان عوامل رشد نمود، اندیشه خروج در آنان تقویت شد. رفقای که زندانی شده یا به سرپازخانه‌ها فرستاده شده بودند، از آنجایی که خود را شناخته شده می‌دانستند و چشم انداز مبارزه در آینده نیز کمتر بود، زیرا با کوچک‌ترین فعالیتی لو رفته و حتی دیگران را نیز به خطر می‌انداختند، در فکر گریز از این شرایط افتاده و به خارج شدن از ایران مصمم شدند. این فکر آنگونه که گفته شد از قبل به صورت ضعیف وجود داشت. شرح زیر زمینه و عوامل رشد این تفکر را مشخص می‌کند: ما دارای روحیه پرشور انقلابی و خدمت به خلق بودیم، ما می‌خواستیم شرایطی به وجود آوریم تا نیرو و استعداد خود را در خدمت به انقلاب به کار گیریم. چون خود را مارکسیست-لنینیست می‌دانستیم و از جهت دیگر نواقص بیشمار ایدئولوژیک و تئوریک داشتیم. نه راه درست انقلاب کردن را می‌دانستیم و نه می‌توانستیم به راه‌های غیر مارکسیستی-لنینیستی برویم. از همین رو بود که مبارزه مسلحانه را به آن شکل که از آن درک داشتیم، مقابل روی ما قرار گرفت. ما در برخورد به تودهای‌ها و چه در میان خود طی بحث‌ها درست‌ترین مواضع را داشتیم. شوروی و حزب توده را به خاطر آنکه اولی به

انقلاب جهانی و راه لنینی خیانت کرده بود و دومی در هنگام کودتا ضعف نشان داد و سپس اروپانشین شد و با انقلاب کردن مخالفت می‌نماید، مبارزه نمودیم. ما چون درک نسبتاً درستی از انترناسیونالیسم پرولتری داشتیم، سیاست خارجی شوروی را در سرکوب انقلاب جهانی و روابط غارتگرانه‌اش را با خلق‌های اسیر و از جمله ایران محکوم کرده و موضع ضد مارکسیست-لنینیستی آن را در قبال خلق‌ها و پرولتاریای جهان خیانت‌آمیز می‌شمردیم. نقش شوروی در خصوص مسائل کنگو، کوبا، دخالت در مساله کشمیر به نفع هند و خیانت به چین در مسائل مرزی هند و شوروی با چین و اشغال چکسلواکی و غیره از طرف رفقا محکوم بود. هنگام مسافرت برژنف و کاسیگین به ایران نه تنها رفقا، بلکه کلیه انقلابیون دانشگاه اظهار تنفر می‌کردند. رفقا در برخورد به جبهه‌هایها و طرفداران خلیل ملکی از موضع مارکسیستی-لنینیستی دفاع کرده و علیه آنتی‌کمونیسم آنان مبارزه می‌کردند. در این خصوص همه رفقا در يك سطح قرار نداشتند، ولی خط غالب مبارزه علیه رویزیونیسم و حزب توده بود. ما به مارکسیسم-لنینیسم. علاقه شدید داشتیم و تا حدی ماتریالیسم دیالکتیک و ماتریالیسم تاریخی را می‌فهمیدیم. فهم ما از مارکسیسم-لنینیسم به طور خلاصه این بود که پرولتاریا سرانجام در جهان پیروز خواهد شد و دیکتاتوری پرولتاریا جوامع بشری را به سوی کمونیسم پیش خواهد برد و کمونیسم نهایت رشد تاریخ است. هر مارکسیست-لنینیست از نظر ما موظف بود در این راه بکوشد. بعضی رفقا از لنین «دولت و انقلاب» و برخی آثار دیگر، از انگلس، «آنتی دورینگ» و از مائوتسه‌دون، «علیه لیبرالیسم»، «نقل قول‌ها در باره تضاد»، «محفل بنان»، و «آموزش خود را از نو بسازیم» را به طور مشخص خوانده بودند و آثاری از استالین، ارانی، ژرژ پلینتز، ژان لافیت، و جزواتی از حزب توده نیز مورد مطالعه رفقا قرار گرفته بود. از لحاظ اصول کلی مارکسیسم-لنینیسم در باره انقلاب و غیره، ما درک درستی نداشتیم. مبارزه مسلحانه را نه به صورت جنگ توده‌ای، بلکه به شیوه جنگ پارتیزانی روشنفکرانه به کمک دهقانان و خرابکاری و ترور به همراه اعتصابات و تظاهرات در شهرها می‌فهمیدیم و تصور داشتیم که با يك تشکیلات نظامی و چندین تشکیلات سیاسی در شهرها برای کمک به اولی می‌توان رژیم را سرنگون ساخت. لیکن خود را شایسته انجام چنین امری نمی‌دانستیم. ما اعتقاد داشتیم که با کوه رفتن و یکی دو ماه مقاومت و بعد مرگ که ناگزیر بود، فقط می‌توان تکانی در جامعه به وجود آورد و افکار عمومی را به مبارزه مسلحانه متوجه نمود. در خصوص دید گروه در باره مبارزه مسلحانه اختلاف نظر وجود داشت، زیرا که در این باب وحدت کامل به وجود نیامده بود. بعضی از رفقا به ترور و خرابکاری اهمیت بیشتری می‌دادند و بعضی به جنگ پارتیزانی. رفقا در میان فعالین دانشگاه چپ‌ترین مواضع را داشتند و به طور کلی از مارکسیسم-لنینیسم دفاع می‌نمودند. اعتقاد به رفیق مائو و حزب کمونیست چین، به استالین، به راه مسلحانه انقلاب و جانبداری از مارکسیسم-لنینیسم در جریان انشعاب جهانی رویزیونیست‌ها با اختلاف سطح‌هایی که وجود داشت، از نقاط مثبت گروه بود. ما از آنجایی که تا اندازه‌ای ماتریالیسم تاریخی را می‌فهمیدیم، به توده و نیروی خلاق تاریخ‌سازشان اعتقاد داشتیم، لیکن به علت ضعیف بودن مواضع ایدئولوژیک و پائین بودن سطح تنوریک عملاً نتوانستیم در خدمت توده‌ها قرار بگیریم، به خواست‌های آنان به درستی برخورد نماییم. ما فرقی بین راه کوبا و

راه چین قائل نبودیم که خود از کمبود آگاهی و دانش تنوریک ناشی می‌شد. ما معتقد بودیم که فقط انقلاب سوسیالیستی است که می‌تواند خلق را نجات دهد. لیکن تصور مبهمی از اینکه انقلاب سوسیالیستی در کشورهایی چون میهن ما ادامه انقلاب دمکراتیک نوین است، در ذهن رفقا وجود داشت. اما قانونمندی این انقلاب را نمی‌دانستیم. ما به حزب و طبقه کارگر اعتقاد داشتیم و راه واقعی انقلاب کردن را تحت رهبری آنان می‌پنداشتیم، اما در صورت عدم شرایط ذهنی وجود حزب و متشکل نشدن کارگران خود را موظف می‌دیدیم که به جای سازماندهی در میان کارگران و خدمت به امر ایجاد حزب، به کار قهرآمیز بپردازیم، بی توجه به اینکه کار ما در جهت یا خلاف جهت اعتقاداتمان باشد. به ذهن بسیاری از رفقا رسیده بود که باید متشکل شد، لیکن خصوصیات روشنفکری ما را به راه دیگر کشاند و ما گمان می‌کردیم بدون سازماندهی و کار سیاسی در میان توده‌ها نیز می‌توان آنان را به دنبال خود کشید و سپس سطح آنان را بالا برد. لیکن به یک نوع تشکیلاتی که وظیفه آن ایجاد رابطه بین شهر و کوه باشد و در خدمت کار نظامی قرارگیرد معتقد بودیم. به وجود آوردن این نوع تشکیلات را به بعد از بازگشت موکول می‌کردیم. ما بر سازماندهی در میان توده‌ها از آن جهت کم بها می‌دادیم که خود را فاقد آن توانایی می‌دیدیم و نیز تصور نمی‌کردیم که جنبش مسلحانه ما آن قدر ادامه یابد که توده به طور وسیعی امکان پیوستن به آن را بیابد. این زمینه‌ها ما را مستعد کرد که عوامل خارجی روی ما تأثیر قابل توجهی بگذارند. ما پس از ارزیابی کار گروه‌های نیکخواه، جزئی و غیره به این نتیجه رسیدیم که علت شکست آنان سازماندهی در داخل بود، زیرا در این مرحله لو رفته‌اند. ما از تشکیلات با آن شکل (شکلی که آن دو گروه به آن عمل می‌کردند) باور نداشتیم و این را می‌فهمیدیم که عده‌ای روشنفکر انقلابی به دور هم جمع شوند تا سطح خود را بالا برند، تخصص نظامی به دست آورند و روابط تشکیلاتی با هم داشته باشند و این را در داخل ایران غیرممکن می‌دانستیم. به علت لو رفتن گروه‌های فوق، درست در این مرحله، بنابراین معتقد بودیم کلیه این کارها باید در خارج صورت گیرد و پس از آمادگی کافی، مخفیانه به ایران بازگشته، حداقل تشکیلات را برای کار نظامی و کار شهری به وجود آوریم. ما معتقد بودیم بدون تخصص نظامی نمی‌توان جنگ کرد. برای رفع این کمبود باید تمرین کرد و این در ایران غیرممکن است. ما معتقد بودیم که برای جنگ کردن باید سازمان نسبتاً مستحکم به وجود آورد و این کار با افراد لو رفته و تحت تعقیب امکان پذیر نبود و چون راه دیگری پیش پای ما نبود و نیز فکر خارج رفتن مد روز شده بود، لذا گشایش مشکلات را در این می‌دانستیم. ما تصور می‌کردیم وقتی گروه جزئی هنگام تماس گرفتن لو رفته‌اند و خود مشخصاً تجاری داشته‌اند، امکان لو رفتن ما در مراحل مقدماتی بیشتر می‌شد. کردستان و شهادت شریف زاده که به صورت شایعه در محیط ما پخش شده بود، ما را نیز مدتی به خود مشغول کرد، تا آنجایی که اقداماتی برای پیوستن و کمک رساندن انجام گرفت (مثلاً یک رفیق برای مدتی کوتاه به کردستان رفت تا تحقیقاتی پیرامون نحوه پیوستن به آنها به عمل آورد، یا این که چندین رفیق در صدد جمع‌آوری کمک مالی به آنها برآمدند، لیکن پس از اطلاع از نبودن راه ارتباط و بعد هم شکست آنان، این رفقا از ادامه کار منصرف شدند). عوامل دیگری مانند فلسطین و ویتنام، همان گونه که بر جامعه اثر گذاشته‌اند، بر ما نیز تأثیر گذاشتند. مطالعه بعضی از جزوات «چه گوارا» و

«جی‌اپ» نیز ما را در انتخاب راه خود مصمم‌تر ساخت. به طور کلی فکر خروج یک پدیده دوره ما در جامعه بود. به نحوی که تمام چشمان جوانان به خارج دوخته شده بود و خواه ناخواه ما که مستعد بودیم تحت تأثیر چنین افکاری قرار می‌گرفتیم. به نظر ما چند علت موجب بروز این فکر در میان جوانان انقلابی شده بود:

۱- ضعف شرایط ذهنی جامعه ما (فقدان حزب کمونیست. کمبود تئوری. رواج اطلاعات غلط انحراف در مواضع انقلابیون روشنفکر به علت منشاء خرده بورژوازی. شرایط اختناق پلیسی در جامعه).

۲- عدم اتکا به نیروی خود و چشم داشت به خارج که از سنت‌های حزب توده است و به انقلابیون با منشاء خرده‌بورژوازی تأثیر می‌گذارد.

۳- تمرکز نیروی انقلابی وسیع در خارج - شایعات در خصوص تشکیل سازمان‌های چریکی در خارج که در چین و کوبا دوره دیده‌اند.

مجموعه این عوامل در ما که از روشنفکران خرده بورژوا و در پراتیک مبارزات دانشجویی نتوانسته بودیم از لحاظ ایدئولوژی و تئوری حزب ساخته شویم، روحیه ماجراجویی و چپ روانه روشنفکری داشتیم، تأثیر فوق‌العاده‌ای نهاد. ما وقتی می‌شنیدیم که شریف‌زاده و رفقاییش در کوبا دوره دیده‌اند و در خارج از کشور سازماندهی کرده‌اند و یا وقتی می‌شنیدیم دروازه‌های چین و کوبا به روی انقلابیون ایران باز است و می‌توانند در آنجا به انقلابیون شایسته‌ای مبدل شوند، تنها راه را، رفتن و دوره دیدن، برگشتن و مبارزه کردن می‌دانستیم.

مرحله اول رفتن به چین

این فکر در سه رفیق به وجود آمد. پس از وحدت نظر با رفیق دیگری در میان گذاشته شد و او نیز موافقت نمود، لیکن موقتاً در برنامه کار قرار نگرفت. شرکت او به بازشدن راه از طرف رفقای قبل موکول شد.

هدف: دیدن دوره پارتیزانی، بالا بردن سطح تئوریک، برگشت مخفیانه به ایران، آموزاندن دانسته‌ها به رفقای دیگر، تشکیل دسته‌های نظامی و رفتن به کوه. در این دوره ما به دهقانان و انقلابی بودن آنان اعتقاد داشتیم و معتقد بودیم که به ما خواهند پیوست. در صورتی که ما قادر باشیم سایه ارباب و ژاندارم را از ده براندازیم و آنها را مسلح کنیم. به کار تبلیغاتی معتقد بودیم و فرق آن را با کار سیاسی و تشکیلاتی نمی‌دانستیم. امید می‌رفت که روشنفکران انقلابی نیز به ما بپیوندند. در نظر بود برای تسهیل راه و برداشتن موانع از طریق دستبرد زدن، پول تهیه شود. در این مرحله ما بر روی رفقای بسیاری حساب می‌کردیم و می‌خواستیم پس از بازگشت آنان را متشکل نماییم و برایشان دوره آموزش نظامی و سیاسی و تئوریک بگذاریم. معتقد بودیم که در شهر نیز باید هسته‌هایی وجود داشته باشد که کار تبلیغاتی، مراسلاتی، رساندن اطلاعات و گسیل هواخواهان را انجام دهند. با این فکر غیر از چهار رفیق تقریباً کلیه رفقا مخالفت داشتند. بحث‌هایی بعد از اجرای برنامه میان رفقای باقیمانده درگیر شد، موجب لو رفتن قضیه گردید ولی به تدریج بعضی رفقا در طی همین بحث‌ها موافقت کردند. دلایل مخالفان گوناگون بود و از دیدگاه‌های مختلف مخالفت می‌شد. عمده مخالفت‌ها از صعب بودن راه ناشی می‌گردید نه از غلط

بودن ایده و نیز مساله برگشتن برای رفقای مخالف مطرح بود.

برنامه رفتن به چین به وسیله دو رفیق به مورد اجرا در آمد. در نظر بود پس از موفقیت دو رفیق دیگر و احیاناً رفقای بعدی نیز به چین فرستاده شوند و در این خصوص نیز طرحی ریخته شد. عدم موفقیت در رسیدن به چین با اینکه ضربه بزرگی بود، لیکن مقابل رفقا سدی ایجاد نکرد. آنها در تلاش برای به دست آوردن پول، تهیه گذرنامه و از این طریق رفتن به اروپا و اقدام به ترور و خرابکاری فعالیت کردند، اما نتیجه منفی بود. در این مرحله رفقا به ماجراجویی کشیده شدند و به علت اینکه تنها راه حل را به دست آوردن پول می دانستند، به ریسک های زیادی دست زدند. به علت عدم موفقیت ها و لو رفتن رفقا در افغانستان ناگزیر به داخل برگشتند، به این هدف که همان برنامه ها را با تکیه به نیروی خود و بدون دیدن «دوره» انجام دهند، اما در داخل نیز علیرغم تلاش های بسیار هیچ نوع موفقیتی به دست نیامد. از طرفی دیگر به علت تحت تعقیب بودن رفقا و نیز آمادگی بعضی از رفقای دیگر برای پیوستن به جنبش انقلابی فلسطین تصمیم جمعی بر اجرای این برنامه قرار گرفت. برنامه رفتن به صورت های گوناگون استفاده از گذرنامه، ربودن هواپیما، عبور از ترکیه و عبور از عراق مطرح گردید که راه اخیر موفقیت آمیز ارزیابی شد. مخالفان این مرحله کمتر بودند و رفقای اصلی و فعال موافقت داشتند. مخالفین بعضی به علت ترس و اعتقاد نداشتن مخالفت می کردند، آنطوری که بعدها معلوم شد، عده ای دیگر مخالفین اصلی بودند.

### مرحله رفتن به فلسطین

این برنامه به وسیله بعضی از رفقا تحت تأثیر برنامه اول مورد بحث قرار گرفته شده بود. بعد با رفقای دیگر نیز در میان گذاشته شد. رفقای مسئول در صدد ایجاد تسهیلات عبور برآمدند که به طور مختصر خواهد آمد.

هدف: شرکت در مبارزات انقلابی مسلحانه خلق فلسطین، آموختن فنون نظامی، بالا بردن سطح تنوریک و گرفتن تجربه و بازگشت مخفیانه، تشکیل گروه های نظامی و تشکیلاتی در شهر. این برنامه از لحاظ هدف و نحوه اجرا چندان روشن نبود. وحدت کامل نیز به عمل نیامده بود. در مورد رفتن عده زیادی موافق بودند و به طور پراکنده نیز بحث هایی در گرفته بود. بدین ترتیب که سه رفیق پس از رسیدن به وحدت هر کدام با رفقای دیگری به طور فردی صحبت کرده بودند (نقش دو رفیق عمده بود و رفیق سوم به علت مخفی بودن امکان ارتباط نداشت) در طی این بحث ها حدود ده رفیق موافقت خود را اعلام کردند. ما طی بحث های جمعی و با شناخت دقیق شرایط و اوضاع به وحدت نرسیده بودیم، بلکه رفقا سعی کرده بودند که رفقای مخالف را اغنا کنند و این فقط برای رفتن بود. در مورد بازگشت معتقد بودیم که در آنجا میان خود سازماندهی خواهیم کرد. رهبری انتخاب می نماییم و سپس چگونگی بازگشت و عمل در ایران را مورد مطالعه قرار خواهیم داد. از نظر همه، بازگشت به طور مخفی انجام می گرفت و شاید هر کسی تصویری از نحوه بازگشت در ذهن خود داشت، لیکن وحدتی به وجود نیامده بود. رفقای بودند که بازگشت را به طور مخفیانه میان محافل روشنفکران انقلابی می فهمیدند. آنها تصور داشتند که پس از بازگشت با استفاده از رفقای باقیمانده در ایران می توان چند هسته انقلابی به وجود آورد. و پس از گسترش آنان از

برجسته‌ترین‌شان برای شرکت در مبارزه مسلحانه استفاده نمود. باقی هسته‌ها می‌توانستند در حین رشد خود، به کار پارتیزانی نیز کمک برسانند. هسته‌های شهری قادر بودند به تدریج در میان عناصر بیشتری از انقلابیون نفوذ کنند و از آنان رزمندگان انقلابی را انتخاب نمایند و به کوه بفرستند. کار تبلیغاتی، کمک مالی مرصلاتی و خیررسانی از وظایف هسته‌های شهری بود. هسته‌های شهری موظف بودند در میان دانشجویان و اقشار دیگر برای به اعتصاب و تظاهرات کشیدن آنان در خدمت و کمک به جنگ پارتیزانی فعالیت کنند. خرابکاری، ترور و غیرو نیز از وظایف هسته‌های شهری بود. از مجموع رفقایی که می‌بایست به فلسطین می‌رفتند، حتی عده‌ای از وجود عده دیگر در برنامه اطلاع نداشتند و این به خاطر همان شیوه بود که در بحث‌ها پیش گرفته شده بود. در این مرحله ما اعتقادات سابق را با فهم و درک بیشتری داشتیم و بعضی نیز به مقدار بیشتری با آثار مائوتسه‌دون آشنا شده بودند، لیکن خط عمده و غالب همان خط سابق بود و تغییرات اساسی صورت نگرفته بود. رفقا طی تماس‌ها و بحث‌ها در خصوص رفتن به فلسطین دچار اشتباهاتی می‌شوند که از کم بها دادن به مخفی کاری ناشی می‌شود. همین اشتباهات پای دو سه دانشجوی غیر مطمئن (مانند: ف) را به ماجرا باز می‌نماید. رفیقی بدون توجه به وضع منزلت این شخص مساله را با وی در میان می‌گذارد و از او نظر می‌خواهد. او نیز که اساساً مخالفتی با مساله ندارد، اظهار تمایل نموده و علاوه برآن با افراد مورد اعتماد خود (از نظر ما افراد مشکوک) مطرح می‌کند. این طریق، یکی از عواملی بود که برنامه گروه لو می‌رود. لیکن این لو رفتن هنوز در یک دایره مشخص بود و پا فراتر نگذاشته بود. اطلاع یکی از توده‌های دانشگاه (به وسیله ب) از موضوع موجب می‌شود که تشکیلات تهران حزب توده مساله را دانسته و به اعضای خود در دانشگاه دستور می‌دهد که با رفقای گروه تماس نگیرند (طبق اطلاعی که بعدها به دست آمد). بدون شک در همین جریان ساواک نیز موضوع را می‌فهمد. اما قبل از آن دلایلی هست که ساواک به بعضی رفقا مشکوک شده بوده است. لیکن حقیقت امر را بعدها متوجه می‌شود. چند نفر از فعالین سابق گروه که ظن می‌رفت توده‌ای باشند و از جمله یک دختر دانشجوی بازرگانی، در روایتی که با بعضی رفقا داشته، چنین جلوه می‌دهد که موضوع را می‌دانسته است و حتی از رفقا و سایرین می‌خواهد که تماس‌های خود را با او قطع کنند (گویا به دستور تشکیلات تهران). شخص دیگری (ب) که با توده‌های دانشگاه رابطه داشت، ابتدا فعلاً نه می‌کوشید که بعضی رفقا را از رفتن منصرف کند ولی بعدها از او خواسته می‌شود به جای رفیق دیگری، خودش روابط را برقرار کند و بدین وسیله پای وی به ماجرا کشیده شده و در برنامه قرار می‌گیرد. با این ترتیب ظن غالب این است که ساواک از مساله با خیر بوده، لیکن راه نفوذ و کشف عملیات برایش وجود نداشت. پس از آنکه رفقا تصمیمات حتمی را دایر بر خروج گرفتند، رفیقی مسئول به وجود آوردن زمینه خروج از راه عراق گردید. در همین ایام اطلاع داده شد که یکی از فعالین سیاسی دزفول به نام اکبر فیضی که با رفیقی از گروه (ح) دوستی و مراودتی داشته، از مدت‌ها پیش به عراق رفته تا به جنبش فلسطین پیوندد. وی از عراق طی مکاتباتی آمادگی‌اش را برای هرنوع کمک به رفیق مزبور (ح) اعلام داشته است. با اطمینانی که رفیق فوق (ح) به این شخص اظهار می‌کند، رفیق مسئول با در نظر گرفتن راه اخیر راه دیگری نیز تدارک می‌بیند. مسلماً راه اکبر فیضی به وسیله پلیس درست شده بود و خود این

شخص نیز نه تنها در عراق نبوده، بلکه با ساواک همکاری کرده است. احتمال می‌رود ساواک پس از وقوف از جریان، همین شخص را داخل ماجرا می‌نماید و او با استفاده از ضعف رفیق (ح) می‌تواند اطمینان او را جلب کرده و از اسرار گروه آگاه شود. اکبر فیضی پیش از رفتن ظاهری به عراق با رفیق مسئول مشورت می‌نماید و اینطور وانمود می‌کند که برنامه‌های مشابه برنامه گروه را دارد. همین حالت موجب فریب و اظهار اعتماد رفیق فوق (ح) می‌شود.

هنگامی که بر سر رفتن بحث درگیر بود و هنوز راه خروج به طور قطعی معین نشده بود، با راهنمایی يك نفر از فعالین سابق گروه و تماس رفیق دیگر، گروه متعهد می‌شود که يك فرد سیاسی مخفی را از مرز خارج کند. پس از بحث این نتیجه گرفته می‌شود که شخص اخیر می‌تواند در صورت موافقت گروه دایر بر خروج به همراه آنان به عراق برود و نیز می‌تواند در فلسطین همراه گروه باشد. پس از این تصمیم و حتمی شدن خروج، رفیقی مسئولیت تماس با وی را بر عهده می‌گیرد. او ابتدا با هسته‌ای که شخص اخیر (ف ۲) از فعالین آن بوده، تماس می‌گیرد و پس از اطمینان به آنان و اینکه بعضی از فعالین آن هسته از دوستان نزدیک رفقای گروه می‌باشند، برنامه گروه نیز برایشان مطرح می‌گردد. آنان پس از موافقت مجموعاً در برنامه قرار می‌گیرند. بی‌احتیاطی که رفقای مسئول در رابطه با این هسته مرتکب می‌شوند، با عدم شناخت دقیق و قطعی آن هسته خود از عللی است که احتمالاً پلیس را با برنامه گروه آشنا می‌سازد. لیکن این هسته ظاهراً برای گروه تولید خطر نمی‌کند. پس از به وجود آوردن کلیه زمینه‌ها، رفقا برای رفتن تقسیم‌بندی می‌شوند. رفقای مسئول تماس، معین می‌شوند و قرارها گذاشته می‌شود. بدین ترتیب که غیراز مسئولین روابط، کلیه رفقا به کار عادی خود مشغول می‌شوند تا توجه پلیس جلب نشود. رفیق مسئول اول در سر موعد با آنان تماس گرفته و رفقای آماده به حرکت را به مسئول عبور معرفی می‌نماید. چهار رفیق ابتدا از راه دوم و یازده رفیق از راه اول (اکبر فیضی) ظاهراً خارج می‌شوند. رفقای اخیر به کلی دستگیر می‌گردند. عدم پیوست رفقای یازده‌گانه به چند رفیقی که در عراق هستند، ظن آنان را دایر بر لو رفتن رفقا تقویت می‌نماید تا آنجا که یکی از آنها با داخل تماس گرفته، پس از اطمینانی که رفقای مسئول عبور، خروج کلیه رفقا را گواهی می‌دهند، تصمیم می‌گیرند برای پیشگیری خطر برای رفقای باقیمانده همگی خارج شوند. بدین ترتیب از راه دیگری آنها نیز به عراق می‌روند. رفیق مسئول اول و سایر رفقای مسئول در درجات مختلف دچار اشتباهاتی می‌شوند که علاوه بر لو رفتن، برنامه گروه کشف و فعالیت به وسیله پلیس و نفوذ او موجب گردید تعداد زیادی از فعالین سابق گروه و دانشجویان انقلابی نیز که در برنامه مشخص گروه شرکت نداشتند، دستگیر شوند.

۱- رفیق مسئول ارتباط در اعتماد به افراد، شناخت و اطلاعات آنها بیش از اندازه تکیه می‌کرد. در خصوص اطلاعات از عراق و فلسطین و نحوه پیوستن به انقلاب و سازمان‌های سیاسی آن، رفیق مذکور به اطلاعات ناقص و شایعات تکیه می‌کرد و رفقا را قانع می‌نمود. سایر رفقا نیز در درجات مختلف دچار این نوع ذهنی‌گرایی بودند. در خصوص بختیار و شرایط او در عراق نیز همین حالت وجود داشت. نمونه مشخص خطرناک بودن این نوع اعتماد: اطمینان بر روابط (ح) با اکبر فیضی و اعتماد سایر رفقا به شناخت (ح).



۲- رفقای مختلفی مختلف به مسائل بدون احساس مسئولیت برخورد می‌کردند و اجازه می‌دادند هر رفیقی طبق میل خود رفتار نماید. مثلاً در میان گذاشتن برنامه با بعضی از افراد ناباب (ب)، ف. ا. م. خ) که بدون اجازه جمعی و صلاح‌دید لازم از جانب بعضی رفقا انجام گرفت. یا عدم برخورد به اشتباهات رفقا، انتقاد از آنها و بی‌توجهی به کار دیگران در اثر دچار شدن به لیبرالیسم. ۳- رفقا نه تنها به مخفی‌کاری پر بها نمی‌دادند، بلکه بعضی از آنها از جمله رفقای مسئول ارتباط و عبور و غیره در سطوح مختلف اشتباهاتی از خود نشان دادند، نظایر، چپ‌روی و ماجراجویی و غیره مرتکب شدند که صدمات فراوانی به روابط گروه با سایر هسته‌ها و گروه‌ها زد. از جمله اینکه عده بسیاری از انقلابیون که مسئولیتی در برنامه گروه نداشتند، با این حال در اثر همین شیوه کار لو رفتند. از همین رو تعداد زندانیان نزدیک به صد نفر رسید: روابط (ح) با افراد غیرسیاسی و خارج از گروه و در میان گذاشتن برنامه گروه با آنها، داخل کردن زندگی خصوصی و روابط شخصی به زندگی و جریانات سیاسی، رفت و آمدهای شکربرانگیز و غیر لازم (م) رفتارهای اشتباه، اسلحه بستن، رابطه با افراد غیر سیاسی در حین انجام وظایف سیاسی از طرف (الف) ملاقات‌های غیر لازم بعضی رفقا با دیگران و کلاً بی‌توجهی به امر مخفی‌کاری.

در مورد عراق، بختیار، رفقای مسئول کاملاً دچار ذهن‌گرایی شدند. اولاً در نظر نیاموردند که دولت عراق در چه شرایطی قرار دارد. رابطه او با موافقین و مخالفین رژیم ایران چیست. به بختیار تا چه حد آزادی عمل داده، در خصوص احتمال نفوذ ساواک در عراق رفقا اصلاً توجهی به مساله نکردند و بعد که افراد حاضر در عراق تحت فشار دولت عراق با بختیار تماس‌هایی برقرار کردند، باز هم علیرغم اینکه به آن اندازه که لازمه تصمیم قطعی باشد، شناخت داشتند، با این حال مدتی دچار سازش گردیدند. تفرقه و دوگانگی در میان رفقای موجود در عراق به اپورتونیسم گرویدن عده‌ای از آنان را در شرایط دشوار عراق، زمینه را برای سازش موقت آماده کرده بود. هدف از این رابطه یکی امکان استفاده از تضاد او (انگلیس) با شاه (آمریکا) بوده که بدین وسیله بتوانند مقادیری اسلحه و پول و امکانات سفر از طریق او به دست آورند. دیگر راضی نگه داشتن موقت او و دولت عراق. پس از اطمینان به اینکه کمک‌های احتمالی بختیار و دولت عراق به آنان، متضمن قیودی خواهد بود و از لحاظ اصول خطا بودن این سازش برای رفقا ثابت گردید، آنان با قطع کردن رابطه از تماس با او امتناع کردند و علیرغم خطرات موجود علیه او جبهه مخالف گرفتند. از مجموع مطالب بالا به طور مختصر این نتیجه گرفته می‌شود:

گروه دارای موضع انقلابی خدمت به خلق بوده و سمت عمده آن درست بوده است. ولی از آن جهت که عناصر متشکل در آن دارای منشاء خرده‌بورژوازی بوده و نتوانسته بودند در موضع پرولتاریا قرار بگیرند و واقعیات را از دید پرولتری تحلیل نمایند، ناچار در تحلیل جامعه، مرحله انقلاب، نیروهای انقلاب، ..... دچار ذهن‌گرایی شده و به کوراه می‌روند. گروه به علت نداشتن موضع پرولتری نسبت به مسائل و پدیده‌ها با اسلوب ماتریالیسم دیالکتیک برخورد نکرده بلکه دچار یکجانبه‌گری بوده است و تمایلات ذهنی خود را به عنوان واقعیات عینی در نظر می‌گرفته است.